



نواموز رشد

ISSN: 1606 - 9110

○ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع‌رسانی
○ برای دانش‌آموزان پایه‌های
دوم و سوم دبستان
○ دوره‌ی سی و پنجم ○ اردیبهشت ۱۳۹۸
○ شماره‌ی پی‌درپی ۳۰۶ ○ ۳۲ صفحه
www.roshdmag.ir ○ ۱۲۰۰۰ ریال ○



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و کتابخوانی آموزش





وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

پیام خدا

۱ این ماه، این روزها

۲ معلم خوب

۳ شعر

۴ مهمان پشت پنجره

۶ سنجاب‌ها؛ زرتنگ و پنهان‌کار!

۸ فشار آب

۱۰ چناب نارنجی

۱۲ یک وقت مخصوص

- ♦ ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
- ♦ برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم و سوم دبستان
- ♦ دوره‌ی سی و پنجم اردیبهشت ۱۳۹۸
- ♦ شماره‌ی پی‌درپی ۳۰۶

♦ مدیرمسئول: محمد ناصری

♦ شورای سردبیری:

طاهره خردور، مجید راستی، شاهده شفیعی، کاظم طلایی،
شکوه قاسم‌نیا، مرجان فولادوند، مهری ماهوتی،
افسانه موسوی گرمارودی، محبت‌اله همتی

۱۳ نشانه

۱۴ شعر

۱۶ دوستی اتفاقی

۱۸ اردیپیل

۲۰ همه‌چا نقاشی / داستان نیمه تمام

۲۲ چا کلیدی آدمکی

۲۴ سرگرمی

۲۶ کتاب خوب

۲۸ واقعاً بپخشید

۳۰ فوت فوتک

۳۱ کی بود، کی بود هُلش داد؟

۳۲ آماده؛ حرکت!

- ♦ دبیر: افسانه موسوی گرمارودی
- ♦ دستیار دبیر: زهرا اسلامی
- ♦ طراح گرافیک: فریبا بندی
- ♦ ویراستار: شراره وظیفه‌شناس

• وبگاه: www.roshdmag.ir
• پیام‌نگار: noamooz@roshdmag.ir
• شما می‌توانید قصه‌ها، شعرها، نقاشی‌ها و مطالب خود را به مرکز بررسی آثار به نشانی زیر بفرستید:
• نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵ • تلفن: ۵۷۷۲-۸۸۳۰-۰۲۱
• شمارگان: ۱۰۵۵۰۰۰ نسخه
• چاپ و توزیع: شرکت افست

• نشانی دفتر مجله: تهران،
خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
• صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
• تلفن: ۵۷۷۲-۸۸۴۹۰-۰۲۱
• نمابر: ۵۷۷۲-۸۸۳۰-۰۲۱



۱ اردیبهشت

تولد امام زمان (عج)
دنیا پر از جنگ است
دنيا پر از دعوا
جای شما خالی ست
آقای خوبی ها!

۲ اردیبهشت

روز زمین پاک
زمین به ما آب، هوا و غذای سالم
می دهد. ما هم زمین را پاک نگه
می داریم. این تنها هدیه ای است که ما
می توانیم به زمین بدهیم.

خلیج فارس

۱۰ اردیبهشت

روز خلیج فارس
این جا خلیج فارس است
این جا جنوب ایران
هم مرز آبی ماست
هم جای شیر مردان



۳۰ اردیبهشت

تولد امام حسن (ع)

آورد نسیم امروز
بوی خوش گل با خود
این روز پر از شادی
یک روز مبارک شد

ماه رمضان

به گل آب دادم. به پرنده ها دانه دادم.
آن ها که روزه نبودند. مامان گفت: «قبول
باشد. خدا مهربان ها را دوست دارد.»

روز معلم

خیلی عزیز هستی، ای یار مهربانم
من فکر بازی هستم، تو فکر روح و جانم

روز کارگر

بابای من خسته است
از کار پُرز حمت
صدبار می گویم
بابا، خدا قوت

۱۱ اردیبهشت

۱۶ اردیبهشت



۱۲ اردیبهشت



تصویر برگرفته از:...





معلم خوب

همه‌ی ما وقتی به مدرسه می‌رویم فکر می‌کنیم
معلم خوب معلم مهربانی است که امتحان‌های
آسانی از ما بگیرد. یا تند تند غیبت کند و به جای
کلاس درس، بچه‌ها به حیاط بروند و بازی کنند.
اما وقتی مدرسه تمام می‌شود، می‌فهمیم یک
معلم خوب کسی است که درس‌ها را برای ما
شیرین‌تر و دوست‌داشتنی‌تر کند. یا سر کلاسش
زمان خیلی زود بگذرد. یا یک روز خسته‌کننده را
به یک روز شاد و به یاد ماندنی تبدیل کند.
شما هم حتماً از این معلم‌ها دارید، مگر نه؟
معلم‌های خوب روزتان مبارک!

افسانه موسوی گرمارودی



ابر سیاه

● مریم هاشم پور

ابر سیاه داد زد و گفت:
«چک و شرو شرمی کنم»
زمین سلامی کرد و گفت:
«از تو تشکر می کنم!»

خوش آمدی ابر سیاه
با این صدای خوشگلت
بگو که چندتا قطره آب
قایم شده توی دلت؟»

این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: آتش نشان خبردار
- شاعر: مهین ملک ثابت
- ناشر: نیکو روش
- تلفن: ۰۳۵-۳۶۲۴۶۹۹

● تصویرگر: سمیه محمدی



مهمان پشت پنجره

● یگانه مرادی لاکه



گذاشت و گفت: «خب می توانی
عکس های این کتاب را ببینی.»
گنجشک پرسید: «این چه کتابی
است؟»

نگار جواب داد: «کتاب مهمان های
ناخوانده. قصه ی چندتا حیوان است
که یک شب بارانی به خانه ی یک پیرزن
پناه می برند.»

گنجشک گفت: «بعد هر کدام کاری می کنند
تا پیش پیرزن بمانند... قصه اش را بلدم، خانم معلّم.»
نگار خندید و به رخت خواب رفت. گنجشک هم
نقاشی های کتاب را تماشا کرد و با خودش گفت:
«من که آمدم، شاید بقیه هم تا صبح بیایند!»

اما صبح که بیدار شد، دید هیچ کس نیامده. آهی
کشید و گفت: «مرغ و گاو و الاغ... نیامده اند. باید
خودم تنهایی سماور را روشن کنم، چای دم کنم، نان
بپزم، سفره بیندازم، خانم معلّم را هم بیدار کنم!»

ولی خانم معلّم خودش زودتر بیدار شده بود، چای
را دم کرده بود و میز را چیده بود. گنجشک را صدا
کرد و گفت: «سلام فسقلی! بیا صبحانه بخوریم.»

نگار تند و تند صبحانه اش را خورد و راه افتاد.
وقت رفتن گفت: «در را می بندم؛ ولی پنجره باز است.

صبحانه ات را که تمام کردی، می توانی بروی.»
نگار بدو بدو از پله ها پایین رفت. تا ایستگاه اتوبوس

شب بود. باران می بارید. نگار پرید توی رختخواب
و با خودش گفت: «باید زود بخوابم، وگرنه صبح
خواب می مانم.»

اما هنوز سرش به بالش نرسیده بود که یکی تق و
تق و تق به پنجره کوبید. نگار نگاه کرد. یک گنجشک
کوچولو پشت پنجره نشسته بود و به شیشه نوک می زد.
نگار باخنده پرسید: «کیه کیه درمی زنه، به شیشه با پر
می زنه؟»

گنجشک گفت: «منم منم مادرتون، علف آوردم
براتون!»

نگار از خنده غش کرد. پنجره را باز کرد و گفت:
«یعنی تو گرگ بدجنسی، من هم برّه کوچولو؟ پس
باید پنجره را ببندم؛ ولی بدجوری خیس شده ای. بیا تو
و تا آخر باران این جا بمان.»

گنجشک پرید روی میز. نگار فریاد زد: «مراقب باش
فسقلی! نقاشی ام را خیس کردی!»

بعد کاغذ نقاشی را از زیر پاهای گنجشک بیرون کشید.
گنجشک به نقاشی نگاه کرد و گفت: «وای چه
گل های کوچولوی قشنگی.»

نگار گفت: «می خواهم آن ها را روی دفتر بچه های
کلاسم بچسبانم. من قرار است از فردا معلّم شوم. پس
باید زود بخوابم.»

گنجشک گفت: «ولی من هنوز خوابم نمی آید!»
نگار یک کتاب از توی قفسه برداشت. روی میز



● تصویر گر: الهه بهمن

رسید. روی شانه‌ی خانم معلّم نشست. ورقه‌ی نقّاشی را توی کیف او انداخت و گفت: «من که جیک و جیک می‌کنم برات، نقّاشی را می‌آرم برات، بذارم برم؟» نگار با مهربانی گفت: «بمان. بمان. پیشم بمان.»

دوید. سوار اتوبوس شلوغ شد و خودش را به مدرسه رساند. جلوی در مدرسه، چیزی یادش افتاد. کیفش را باز کرد و گشت. بعد روی لپش کوبید و گفت: «وای!... جا گذاشتم!» همان موقع، گنجشک کوچولو بال و پر زنان از راه



سنجاب‌ها؛ زرنگ و پنهان‌کار!

○ ندا احمدلو



یک خودکار کوچکیم و بعضی به بزرگی نیمکت مدرسه هستیم.

ما سنجاب‌ها در جنگل بیش‌تر عمر می‌کنیم؛ اما اگر ما را در قفس نگه دارند، زیاد عمر نمی‌کنیم.

حتماً دیده‌اید که ما سنجاب‌ها همیشه میوه‌های سختی مانند میوه‌ی بلوط، گردو یا فندق را با چهار دندان جلویی خود می‌جویم. دندان‌های جلویی ما حدود پانزده سانتی‌متر در سال رشد می‌کنند و استفاده از آن‌ها باعث می‌شود بیش از حد بلند نشوند.

من یک سنجابم. قیافه‌ام آن‌قدر بامزه است که در بیش‌تر کارتون‌ها من را می‌بینید.

ما سنجاب‌ها به جز استرالیا و قطب جنوب، تقریباً همه‌جای دنیا پیدا می‌شویم. بعضی از ما زمینی هستیم، بعضی درختی و از روی یک شاخه به شاخه‌ی دیگر می‌پریم. بیش‌تر به رنگ توسی یا خاکستری هستیم؛ اما یک نوع سنجاب زیبا در ایران و قسمت‌هایی از آسیا زندگی می‌کند که سر و دم قرمزی دارد. اندازه‌ی ما سنجاب‌ها متفاوت است. بعضی اندازه‌ی





البته قبل از پنهان کردن غذا، آن را به بدن یا زبانمان می‌مالیم تا از بوی آن بتوانیم بعداً محل آن‌ها را پیدا کنیم.

ما سنجاب‌ها اگر نتوانیم بعضی از غذاهای خود را پیدا کنیم، ناراحت نمی‌شویم؛ چون این غذاهای پنهانی بعدها به درخت میوه تبدیل می‌شوند و به محیط زیست کمک می‌کنند.

ما سنجاب‌ها در میان تمام مواد غذایی به میوه‌ها و دانه‌ها علاقه‌ی بیش‌تری داریم؛ البته اگر مجبور شویم، گاهی حشره‌ها، حلزون‌ها یا تخم‌پرنده‌ها را هم می‌خوریم. ما غذای خود را برای زمستان پنهان می‌کنیم و موقع پنهان کردن غذا، سنجاب‌های دیگر ما را دنبال می‌کنند تا بتوانند انبار غذایمان را پیدا کنند. برای همین هم معمولاً قبل از پنهان کردن غذا، چند چاله‌ی الکی می‌کنیم تا آن‌ها متوجه نشوند غذای اصلی را کجا گذاشته‌ایم.





فشار آب



● داوود مظلومی
● عکاس: اعظم لاریجانی

وسایله‌های لازم:
بطری پلاستیکی، لباس،
میخ، چسب نواری

● فکر می‌کنید چه می‌شود؟

از اعضای خانواده پیرس، فکر می‌کنند اگر چسب را
از روی سوراخ‌ها برداری، آب از کدام سوراخ با فشار
بیش‌تری می‌ریزد؟

● بین می‌توانی کاربردهایی
برای این کشف علمی در
زندگی روزمره‌ی انسان‌ها پیدا
کنی و برای خانواده بگویی.

۱ با یک میخ سه‌نقطه را بر روی بطری سوراخ کنید.
سوراخ‌ها باید در یک ردیف و با فاصله‌های یکسان و
زیر هم باشند.

۲ حالا روی این سوراخ‌ها چسب بزن.

۳ بطری را پر از آب کن. آن را روی لبه‌ی ظرف شویی
بگذار، طوری که سوراخ‌ها به طرف داخل ظرف شویی
باشند.



● حتماً قبل از
اجرای این نمایش علمی،
یک بار با بابا این آزمایش
را تمرین کنید تا موقع اجرا،
مشکلی پیش نیاید.

● تصویر گر: مهسا ولی زاده



هرچه مقدار آب بیش‌تر باشد و عمق بیش‌تری داشته باشد،
فشار آن هم بیش‌تر است. چون وزن آبی که روی آن است
بیش‌تر می‌شود؛ برای همین دیواره‌ی سدها را در قسمت پایینی
آن‌ها ضخیم‌تر و محکم‌تر از قسمت‌های بالایی می‌سازند تا
بتوانند فشار بیش‌تری را تحمل کنند.



● چرا این‌طور شد؟

با خانواده در باره‌ی این آزمایش گفت‌وگو کنید.
فکر می‌کنید شکل ظرف در فشار آبی که
بیرون می‌ریزد، تأثیر دارد؟



اگر سوراخ‌ها دور بطری و با ارتفاع مساوی
کنار هم باشند چه اتفاقی می‌افتد؟



نه پر تقالم، نه نارنگی. به من می گویند، جناب نارنجی. مغزم پر است از فکرهای جدید و رنگی منگی. بعضی ها می گویند، چه جالب! بعضی می گویند، چه خودخواه! بعضی هم فریاد می زنند، چه بی مزه و بی جا! کارهایی هم می کنم خیلی جدی، اگر نگویند، بخ نکنی نارنجی! وقتی هم سر به سر آدم ها می گذارم و می خندم، پسر می گوید: «تو به این بزرگی می خواهی بگویی خیلی زرنگی؟»

جناب نارنجی

علی آله زین العابدین

۱
موهای من



۲
کلاس دوم



۳
کوهنوردی





تصویر گر: ثریا مختاری



یک وقت مخصوص

کدر ژوبرت

می خواهم شام درست کنم.»
موقع شام هم تلویزیون را روشن کرد و به من محل
نگذاشت. وقتی می خواستم بخوابم، پیشم نیامد که بوسه
کند و چند دقیقه با من حرف بزند. دلم خیلی گرفت. با
ناراحتی گفتم: «مامان بزرگ با من قهری؟ امروز برای من
وقت نگذاشتی. به من توجه نکردی.»
مامان بزرگ بغلم کرد و گفت: «تو که می دانی دوست
دارم، پس توجه من به چه درد تو می خورد؟»
آن وقت فهمیدم مامان بزرگ با کارهایش می خواست
جواب سؤالم را بدهد. این که خدا می داند دوستش
داریم؛ ولی آیا ما نباید محبت مان را به او نشان
بدهیم؟ خب، یکی از راه های توجه
ما به خدا همان نماز است:
«یک وقت مخصوص
خیلی کوچولو!»

مامان بزرگ عاشق نماز است. امروز که پیشش رفتم، از او
پرسیدم: «خدا که می داند دوستش داریم، پس نماز ما به چه
دردش می خورد؟»
مامان بزرگ همان جوابی را داد که خودم بلد بودم: «نماز
برای ما آدم ها خوب است نه برای خدا.»
گفتم: «یعنی نماز اصلاً اصلاً به درد خدا نمی خورد؟
هیچی هیچی؟»
مامان بزرگ فقط لبخند زد. یک کتاب برداشت و دیگر
به من توجه نکرد. این را که دیدم، مداد
رنگی هایم را برداشتم و نقاشی کشیدم؛
ولی حواسم به مامان بزرگ بود
و تا کتابش را بست پرسیدم:
«می آیی کار دستی درست
کنیم؟»
مامان بزرگ گفت: «نه
دخترم، کار دارم.»

تصویرگر: سیمه علیپور

شکوه قاسم نیا
خط و تصویر:
مهرداد قربان پور

آفتاب گردان



یروانه آفت: «نگاه کن!

این طرف، دشت

وسبزه زار است.

کوه و درّه است.

باغ و باغیه؛ رود و میته؛

هر چه که بفنواهی.»

آفتاب گردان به یروانه یست کرد

و رویش را به طرف خورشید پرفاند.



کاردستی

منیره هاشمی

یک شاخه گل امشب خریدم
روبان قرمز دور آن است
آن را برای او خریدم
او که همیشه مهربان است

خوابم نمی آید خداجان
روز معلم هاست فردا
پر می شود آن میز کوچک
از کاردستی های زیبا

من توی این فکرم که آیا
او شاخه گل را دوست دارد؟
اصلاً کنار کاردستی
این شاخه گل را می گذارد؟



● سمیه تورجی

آقا اجازه

به به! چه روز خوبی
خیلی قشنگ و زیباست
امروز توی تقویم
روز معلم ماست



در آسمان آبی
پر می زند پرنده
رویده بر لب ما
گل های ریز خنده

بوی گل و شکوفه
پیچیده در خیابان
یک جشن ساده داریم
امروز در دبستان

روز معلم مبارک



● تصویر گر: عاطفه ملکی جو





دوستی اتفاقی

● بهاره نیکخواه آزاد

چشم‌هایش را دوباره بست و زور زد تا لاکش را
تکان دهد؛ اما نتوانست.
کم‌کم هوا ابری شد. آسمان رعد و برق زد و باران
بارید. لاک پشت داد زد: «کمک! کمک!»
اما صدایش به گوش کسی نرسید. باران تند شده بود.
موش کور که زیر زمین بود، حوصله‌اش سررفته
بود. دلش چمن و گل و هوای تازه می‌خواست.
خاک‌ها را این طرف و آن طرف زد تا برای خودش
تونل درست کند. خاک لانه‌اش نمناک بود.
با خودش گفت: «حتماً آن بالاها دارد باران می‌بارد!»
بعد با خوش حالی شروع به کندن زمین کرد.

بچه لاک پشت از وقتی از تخم بیرون آمده بود، فقط
زمین را دیده بود با چمن و گل و رودخانه.
یک روز با خودش گفت: «این طوری که نمی‌شود.
من باید آسمان را هم ببینم.»
بعد چشم‌هایش را بست. زور زد و زور زد. لاکش را
تکان داد و برعکس شد.
چشمش را که باز کرد، اول از همه خورشید را دید.
بعد، آسمان آبی را. بعد پرنده‌ها را.
خوش حال شد و ساعت‌ها به آسمان و پرنده‌ها نگاه کرد.
اما یواش یواش حوصله‌اش سررفت. گرسنه‌اش شد.
تشنه‌اش شد. دلش برای دوستانش تنگ شد.



بچه لاک پشت گفت: «سلام، نمی دانستم سر راه تو هستم. من اتفاقی این جا بودم.»
موش کور گفت: «من هم اتفاقی از این جا سر در آوردم.»

بچه لاک پشت گفت: «چه اتفاق خوبی! اگر نه، معلوم نبود من تا کی باید پشت و رو می ماندم. راستش دلم می خواست آسمان را ببینم، که دیدم.»

موش کور گفت: «من هم دلم می خواست روی زمین را ببینم، که دیدم.»

بچه لاک پشت گفت: «این بار که خواستی روی زمین را ببینی، من برایت تعریف می کنم.»

موش کور گفت: «تو هم هر وقت دلت خواست آسمان را ببینی، من برایت تعریف می کنم.»
و هر دو خندیدند.

با پنجه هایش تند و تند خاک ها را این طرف و آن طرف می برد. خاک خیس و خیس تر شد؛ نرم و نرم تر شد. موش کور گفت: «چیزی نمانده، به زودی می رسم روی زمین.»

اما یک مرتبه سرش به چیز سفتی خورد و دامبی صدا داد. بچه لاک پشت از جایش تکان خورد و گفت: «کی بود، چی بود؟»

موش کور دوباره خاک ها را کنار زد. بالای سرش یک سنگ با خط های رنگی دید.

با خودش گفت: «عجب سنگ قشنگی!»
بعد سنگ را فشار داد؛ یک بار، دو بار، سه بار.

سنگ از جا کنده شد و به کناری افتاد.
حالا بچه لاک پشت دوباره روی چهار دست و پایش بود. موش کور گفت: «سلام، پس تو سر راه من بودی؟»

● تصویر گر: عاطفه شفیعی راد



● عزت‌اله الوندی

● عکس: هاتف همایی

اردبیل



استان ما یکی از استان‌هایی است که دام‌داری و دام‌پروری جزو شغل‌های مردم روستاست.

● استان ما، جاهای دیدنی زیاد دارد؛ مثل آرامگاه شیخ صفی‌الدین، کلیسای مریم مقدس اردبیل، کاروان‌سرای شاه عباسی و...

● آتش دوغ معروف‌ترین غذای استان ماست. البته انواع خورش‌های خوشمزه و غذاهای محلی هم داریم؛ اگر به استان ما بیایید، کلی سوغاتی با خودتان می‌برید. حلوی سیاه، حلوی زنجبیل، باقلوا و ... سوغات استان ماست.



در بهار به دشت مغان بیایید؛ جایی که من زندگی می‌کنم. این جا تا چشم کار می‌کند زرد است و طلایی. تمام دشت مغان پر از گل‌زاست، کلزا یک گیاه با دانه‌های روغنی است؛ گیاهی با گل‌های زرد و برّاق که وقتی وارد دشت مغان می‌شوی، چشم‌هایت را خیره می‌کند.

شهرستان ما، پارس‌آباد مغان در استان اردبیل است. ما کنار رود ارس هستیم. رود ارس مرز میان کشور ما و جمهوری آذربایجان است. شهرهای بیله‌سوار و پارس‌آباد شهرهایی مرزی هستند. در بیله‌سوار یک بازارچه‌ی مرزی هست که دایی و پدر بزرگم در آن مغازه دارند. پدر من در شرکت کشت و صنعت مغان کار می‌کند.

● استان اردبیل ده شهر دارد و مرکز آن شهر اردبیل است. سرعین با چشمه‌های آب معدنی و آب گرم یکی از بهترین شهرها برای گردشگری است.



● شمعدان طلایی یکی از افسانه‌های دلپذیر استان اردبیل است. پادشاهی از درمان بیماری چشم خود ناامید می‌شود و می‌فهمد تنها راه درمانش ریختن خون ماهی خال‌دار دریای سفید در چشم‌هایش است. پسر پادشاه با سختی زیاد این ماهی را صید می‌کند؛ اما ماهی از او می‌خواهد آزادش کند و در عوض روزی به کمک او بیاید. پسر پادشاه ماهی را در آب رها می‌کند او را از قصر بیرون می‌کنند. بعد با حکیمی آشنا می‌شود که می‌فهمد همان ماهی خال‌دار است. ماهی چند قطره از خونسش را به او می‌دهد. او به قصر باز می‌گردد و خون را در چشم‌های پدرش می‌ریزد و چشم‌های او خوب می‌شود.

● تصویر گر: لاله ضیایی

راستی!

● در اردبیل بر تن قاشق چوبی بزرگی که به آن چومچه می‌گویند، لباس می‌پوشانند و نامش را چومچه گلین یا عروس باران می‌گذارند. بعد چومچه گلین را در دست می‌گیرند و دسته جمعی آواز می‌خوانند و به در خانه‌ها می‌روند. صاحب خانه‌ها سطل آبی روی چومچه گلین می‌ریزند و هدیه‌هایی مثل پول و حبوبات به بچه‌ها می‌دهند. بعد بزرگ‌ترها با این حبوبات آش می‌پزند و بچه‌ها آش را بین مردم پخش می‌کنند. پس از خوردن آش، دعا می‌کنند باران بیارد.



یک بازی محلی

● یکی از بازی‌های جالب بچه‌های اردبیلی جوزمره است. بچه‌ها دو گروه می‌شوند. بعد در زمین، گودالی به نام مره می‌کنند. یک گروه دور گودال می‌ایستد. گروه دیگر توپ را به طرف گودال می‌فرستد. بچه‌های دور گودال، با چوبی که در دست دارند نباید بگذارند توپ توپ گودال بیفتد. اگر توپ توپ گودال بیفتد، جای گروه‌ها عوض می‌شود.



حتماً نقاشی‌هایی را
که با این روش رنگ‌آمیزی
می‌کنی، برایمان بفرست.
موضوع‌های پیشنهادی: طبیعت،
مزرعه، سبده میوه و گل

● ساغر قدسی از اصفهان



● امین شاملو از بوئین‌زهره



● هما فرتوت از تبریز



در شماره‌های قبل نکته‌های مختلفی را برای
کشیدن یک نقاشی زیبا گفتیم. خیلی از دوستانمان
با توجه به آن نکته‌ها نقاشی‌های زیبایی را کشیده‌اند
و برایمان فرستاده‌اند. منتظر کارهای زیبای شما هم
هستیم.

همه‌جا نقاشی

○ رویا صادقی

نویست
شما



یک بالن رنگین‌کمانی، آسمانی پرستاره، دشتی پرگل،
میوه‌های خندان، معلم مهربان و چهار فصل زیبا امروز مهمان
ما شده‌اند.

● ریحانه محمدیگی از تهران



● ضحی بشارتی از رفسنجان



● پرنیان گلستانه‌زاده از اصفهان



داستان نیمه تمام...

● کبری بابایی

یادتان هست یک قصه ی نیمه تمام در شماره های قبل داشتیم؟ نوشته های زیر را دوستانمان برای ما فرستاده اند:

قلک شکمو

قلک شکمو گفت: «گر سنه ۴۰» کیف پول جواب داد: «بهتر است فودت کار کنی و پول در بیاوری...»

● گفت: «کار؟ من که کاری بلد نیستم.» بعرض فکر کرد و فکر کرد؛ اما چیزی به ذهنش نرسید. همین موقع یک پسر بچه کوچک در را باز کرد و یازده تا سکه توی دلش ریفت. قلک فهمید که کار او نگه داشتن پول های پسر بچه است. قلک که سپر و فوش هال شده بود، پیرنگ پیرنگ صدا کرد و از پسر بچه تشکر کرد.

● رادین ایلداری، از ماسال

● گفت: «آفر من هیچ کاری غیر از سکه خوردن بلد نیستم!» و رفت تا کاری پیدا کند؛ اما هر جا که رفت، گفتند برای کار آن ها فوب نیست. تا این که به یک نانوائی رسید. مرد نانوا گفت: «تو برای این که پول ها را از مردم بگیرری فوب هستی.» همان جا ماند و به نانوا کمک کرد.

● مبین احمدپناه، از مشهد

دوست خوبم اگر به نوشتن علاقه داری، این قصه های ناتمام را کامل کن و برای مجله ی نوآموز بفرست. منتظر رسیدن آثار خوبت هستیم.

① فانم پنگال با عصبانیت گفت: «این دیگر چه وضعی است؟ چرا وقت غذا خوردن هواست را جمع نمی کنی؟ همه ی برنج ها ریفت!» آقای قاشق کله ی گردش را تکان داد و...

② قورباغه ی سبز بد صدا آواز خواندن را دوست داشت. به خاطر همین تصمیم گرفت توی پنگال یک اجرای زنده قورباغه ای برپا کند...



● تصویر گر: زهره اقطاعی



وسایله‌های لازم:

مفتول فلزی (سیم گل‌سازی)،
کاغذ رنگی، کاغذ کادو، چسب
مایع، قیچی،
ماژیک سیاه.

جاکلییدی آدمکی

● طرح: فاطمه رادپور

● اجرا: فاطمه عزیز باوندپور

● عکاس: اعظم لاریجانی

● با سیم، یک اسکلت برای آدمک خود بسازید.
برای این کار سیم را به سه قسمت تقسیم کنید.
دست‌ها، پاها و بدن را به هم وصل کنید.

● طرح لباس را روی کاغذ رنگی یا کاغذ کادوی
دولا بکشید. سپس دور تا دور آن را برش بزنید؛
مثلاً شلوار، بلوز، دامن، پیراهن، کلاه و...
سیم را وسط دو تا کاغذ بگذارید و دور تا دور کاغذ را

از تو چسب بزنید و روی
هم بچسبانید تا کاملاً
روی هم قرار بگیرد.



- شکل مو را روی کاغذ رنگی بکشید و برش دهید.
برای صورت، دایره‌ای بکشید و چشم و دماغ و دهن
را روی آن نقاشی کنید. صورت و موها را در قسمت
سر بگذارید، طوری که سیم بین آن‌ها باشد.
بعد با چسب مایع به هم بچسبانید.
- روزنامه را به شکل رشته‌های باریک ببرید.
اول و آخر نوار باریک را چسب بزنید و دور
دست، پا و گردن پیچانید.
- حالا به آدمک‌ها پرنده، میوه، گل، پروانه و...
اضافه کنید.
- حالا ته دست و پا را به شکل حلقه در آورید و
کلید را از آن آویزان کنید.





بگرد و پیدا کن!

● سام سلماسی

● پاکت بادام هندی این پسر ترکیده است و بادامها توی اتاقش پخش شده‌اند. ۳۰ تا از بادامها را پیدا کن.



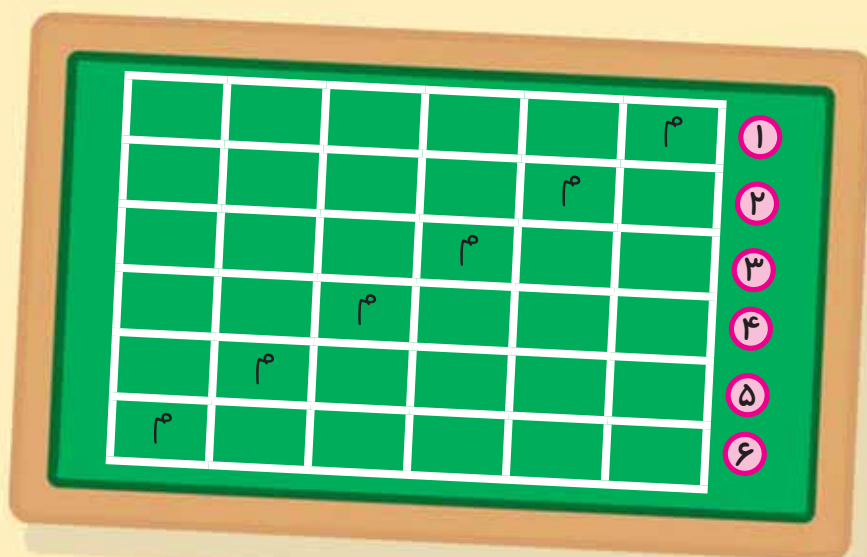
جدول

● زهرا اسلامی

(حرف «م» در پایان و شروع کلمه‌ها مشترک است.)

- ۴ شلوغ نیست - در آسمان است و از خورشید نور می‌گیرد.
- ۵ یکی از مغزهای خوش مزه - نوعی فلز
- ۶ آنتن آن جامی نشیند

- ۱ با محبت.
- ۲ شهر زیارتگاه حضرت معصومه (س) - کسی که به سفر می‌رود.
- ۳ شب‌ها می‌خوریم - روز ۱۲ اردیبهشت، روز او است



بازی و ریاضی

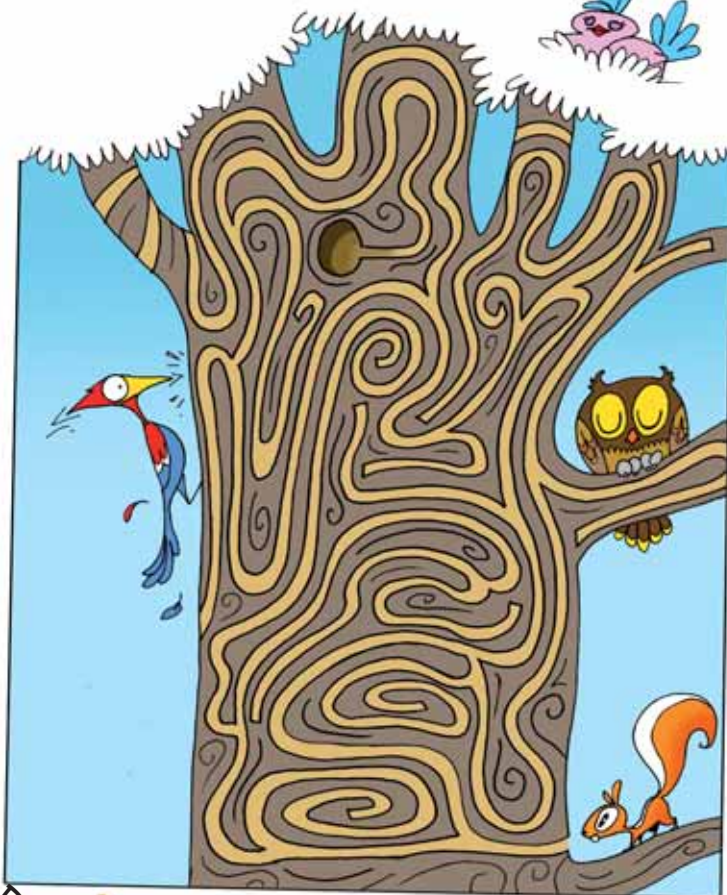
- سمانه ۲ کیک کاکائویی دارد. ۲ کیک خامه‌ای دارد. چه کسری از کیک‌ها خامه دارد؟
- سمانه می‌خواهد به هر چهار نفر از دوستانش یک کیک بدهد. چند کیک کم دارد؟



راه را پیدا کن!

● سام سلماسی

● سنجاب را به خانه‌اش برسان.



معما

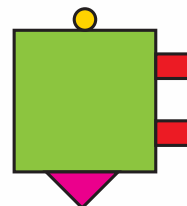
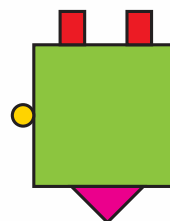
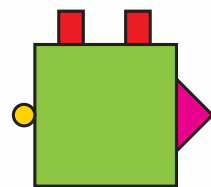
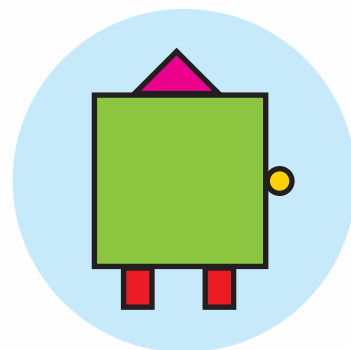
● طاهره خردور

آن چیست که مال شماست؛ اما دیگران بیشتر از آن استفاده می‌کنند تا خودتان؟



بازی و ریاضی

● اگر شکل را بچرخانی، کدام یک از شکل‌های زیر دیده می‌شود؟



کتاب خوب

بازیگران: بچه - درخت - اولی - دومی

(بچه در حال خواندن کتاب وارد می شود. جلوی یک درخت قرار دارد. محکم به درخت می خورد.)
بچه: آخ!...

(دوباره راه می افتد. از رو به رو دو نفر در حالی که شیشه ای بزرگ را حمل می کنند می آیند.)
دومی به اولی: مواظب باش. شیشه است ها! شیشه! می شکند.

اولی به دومی: من که مواظبم. تو هی چپ و راست می شوی.

(یک دفعه بچه را می بینند.)
دومی: وای... وای... بچه حواست کجاست؟

اولی: نیا، نیا بچه!... نیا!
دومی به اولی: بکش این ور. بکش این ور. الان می خورد به شیشه، بدبخت می شویم!

(به چپ می روند، بچه هم در حالی که سرش تو کتاب است، به چپ می رود.)

اولی به دومی: برو به راست. برو به راست.

(به راست می روند. بچه هم می رود.)
دومی: چپ، چپ.

اولی: راست، راست.

دومی: فایده ندارد.

اولی: عقب نشینی کن.

(عقب عقب می روند. به زمین می افتند. شیشه می شکند.)

اولی: وای شکست!

(بچه سرش توی کتاب است و با صدای بلند می خندد.)

دومی: زده شیشه را شکسته، آن وقت می خندد!

اولی به دومی: دارد ما را مسخره می کند.

(به طرفش حمله می کنند. بچه به پشت درخت می رود، دومی

و اولی هم به دنبالش. کمی بعد سه تایی از پشت درخت بیرون

می آیند. هر سه سرشان توی کتاب است. با هم می خندند. بچه

کتاب را می بندد.)

بچه: خیلی قشنگ بود!

اولی و دومی: آره. خیلی قشنگ بود.

(یک دفعه چشمشان به شیشه شکسته می افتد.)

اولی: وای، شیشه!

دومی: وای، شیشه!

(دنبال بچه می کنند. بچه فرار می کند. هر سه دور درخت

می چرخند.)



این نمایش را
می توانید همراه با
دوستانتان در مدرسه
اجرا کنید.

● طراحی و ساخت درخت ها: فریابندی
● عکس: اعظم لاریجانی





واقعاً ببخشید

سپیده خلیلی



امروز صبح به مامانم گفتم: «برای زنگ تفریح می‌خواهم شیر کاکائو به مدرسه ببرم.»
مامان گفت: «تو که نمی‌توانی تا آخر پاکت شیر کاکائو را بخوری.» ولی من اصرار کردم و قول دادم که نصفه توی سطل آشغال نیندازم.
آخر همان‌طور شد که مامان گفت. نصف بیش‌تر شیر کاکائو ماند. درش را محکم بستم و وقتی مریم را توی حیاط دیدم، گفتم: «این را بگذار توی کیف، کیف من جاندارد.»

مریم جواب داد: «خب نگهش دار. می‌ترسم توی کیفم بریزد.»

گفتم: «نترس، درش را محکم بسته‌ام.»
مریم کیفش را باز کرد. دیدم از کیف من پرتراست. ژاکتش را هم به زور توی کیفش جا داده بود. شیر کاکائو

را کنار ژاکتش گذاشتم و راه افتادیم.
پشت در خانه، کلیدش را که درآورد، فهمید شیر کاکائو توی کیفش ریخته است. همان‌جا داد و بی‌داد راه انداخت: «تو که گفתי درش را محکم بسته‌ای! نگفتم خودت نگهش دار؟ اصلاً چرا توی کیف خودت نگذاشتی؟ حالا ژاکتم و شاید کتاب‌هایم هم کثیف شده‌اند.»
بعد هم تندتند و با اخم از پله‌ها بالا رفت. دنبالش دویدم و گفتم: «ببخشید، تقصیر من بود. تورااست می‌گویی.»
ولی اهمیت نداد و رفت توی اتاق و در را بست.
امیر که چند دقیقه زودتر از ما رسیده بود، جلو آمد و پرسید: «چی شده؟»

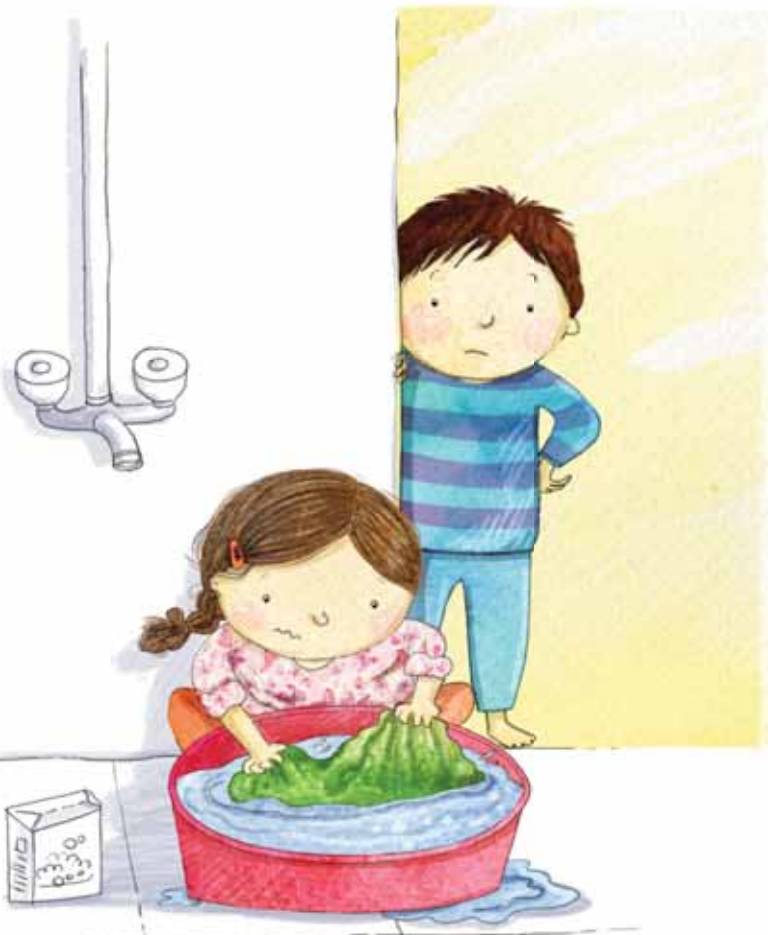




● تصویر گر: گلنار ثرونیان

ماجرار ابرایش تعریف کردم. گفتم که معذرت خواستم و قبول کردم که تقصیر من بوده؛ ولی مریم باز هم با من قهر کرده است. امیر گفت: «این که نشد عذرخواهی!» گفتم: «خب، دیگر چه کار کنم؟» امیر گفت: «چرا از من می پرسی؟ از مریم بپرس که برای جبرانش باید چه کار کنی؟» احتیاجی به پرسیدن نبود. ژاکتش را برداشتم تا آن را بشویم. همین که آب گرم را روی آن ریختم، ژاکت مثل حلوا توی لگن وافت.

امیر را صدا زدم: «بین چی شد؟ حالا چه کار کنم که مریم حتماً من را ببخشد؟» امیر گفت: «نمی دانم، کاشکی اول از خودش پرسیده بودی!»



حالا تو بگو:

- اگر تو جای سارا بودی، چه کار می کردی؟
- اگر جای مریم بودی چه کار می کردی؟
- به نظر تو اگر واقعا بخواهیم عذرخواهی کنیم، لازم است چه کار کنیم؟



این کتاب هم خواندنی است



- نام کتاب: کتاب کار اقتصاددان کوچک
- مولف: پریسا بهارلویی
- ناشر: مفتاح حکیم
- تلفن: ۰۳۱-۳۴۵۲۰۴۰۴

فوت فوتنگ

● مهشيد محمّدي
● عكاس: اعظم لاريجاني

نفر اوّل هر صف، بادكنك را به هوا مي‌اندازد و سعي مي‌كند با فوت كردن به بادكنك آن را تا خطّ پايان جلو ببرد.
● اگر بادكنك روي زمين افتاد، بازيكن بايد دوباره آن را بردارد و در هوا رها كند و كار را ادامه بدهد. هر بازيكني كه بادكنك را به خطّ پايان برساند، كنار مي‌ايستد و بازيكن بعدي اين كار را انجام مي‌دهد.

● اين بازي مخصوص روزهايي است كه باد كم‌ترى مي‌وزد.
● بچه‌ها به دو گروه مساوي تقسيم مي‌شوند و كنار هم در دو صف جداگانه مي‌ايستند. چند متر جلوتر از صف‌ها يك خطّ پايان، روي زمين مي‌کشند.
● هر گروه يك بادكنك باد شده دارد. با اشاره‌ي مربّي بازي شروع مي‌شود.





کی بود، کی بود هلش داد؟

● اکرم الفخانی

دنبالت دویدم نتوانستم مثل تو باشم.
موج نفس راحتی کشید و گفت: «پس خوب به من نگاه کن
و دنبالم بدو. نگاه کن، بدو. نگاه کن، بدو.»
موج دوید. نهنگ دوید.
دخترک کتاب قصه را بست. به صدای دویدن موج و نهنگ
گوش داد.

کی بود کی بود هلش داد؟ یک قصه بود، هلش داد.
کی بود چی بود تو قصه که هلش داد؟ موج دریا بود.
موجه داشت توی قصه فرار می کرد. از دست کی فرار
می کرد؟ از دست نهنگی که توی دریا دنبالش افتاده بود.
موج دوید و دوید. دیگر نمی دانست کجا برود.
یک مرتبه خودش را از توی قصه پرت کرد بیرون.
خورد به دخترک و هلش داد. دخترک پرت شد عقب.
سرتاپایش خیس شد. فکر کرد که یکی دنبالش کرده است. از
جا بلند شد و مثل موج فرار کرد.
دخترک دوید و دوید. نفس نفس زد. مدادی را دید. مداد
را برداشت و گفت: «باید برای این قصه کاری بکنم.» و شروع
کرد به نوشتن:

نهنگ داد زد: «آهای موج، از من فرار نکن! با تو کار دارم.»
موج آرام شد. ایستاد. نهنگ گفت: «چه فتنه به خودت
پیچ و تاب می دهی! به من هم یاد بده. هر چی به تو نگاه کردم،

● تصویرگر: رضا مکتبی

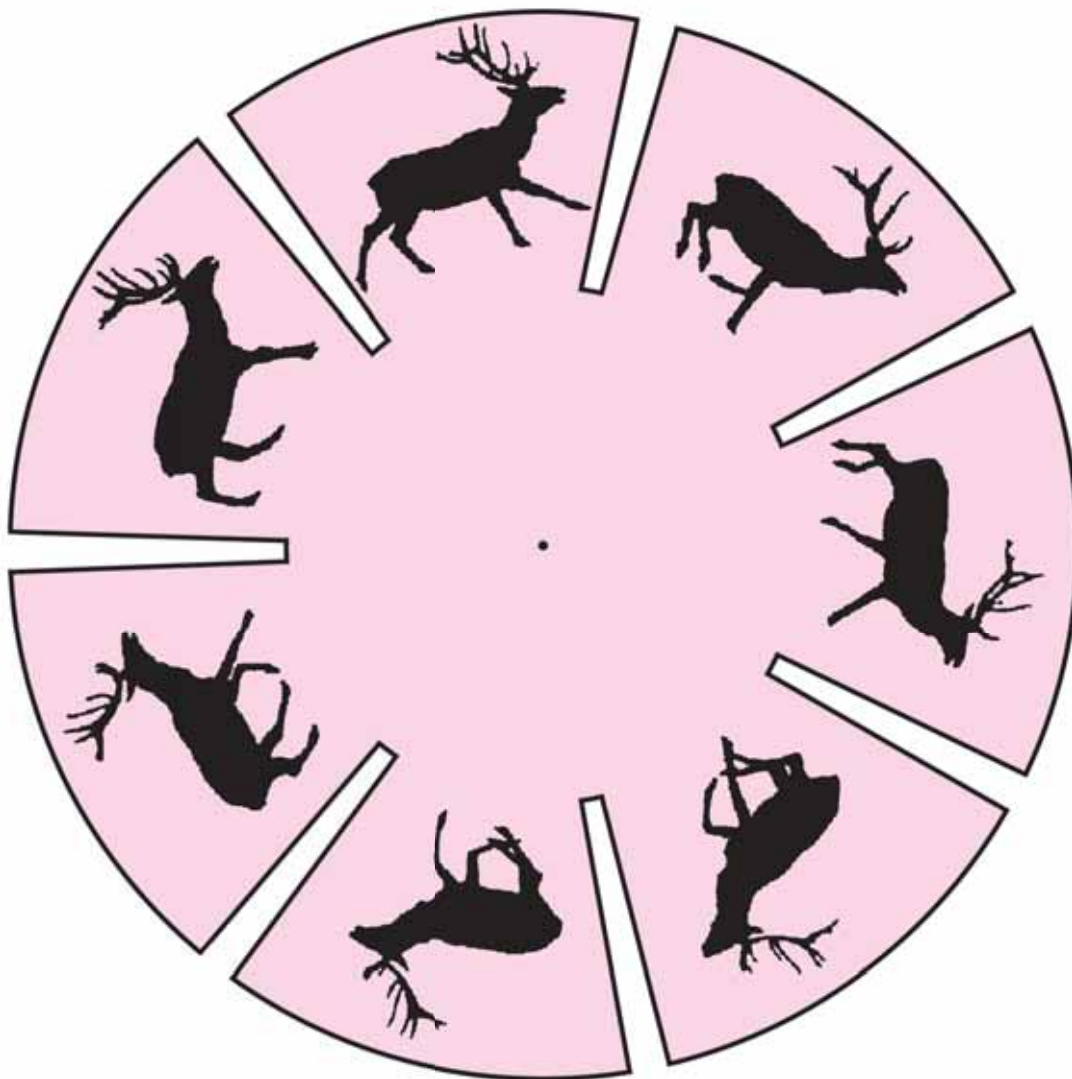




آماره؟ حرکت!

● محمدهادی نیکخواه آزاد

- تا حالا فکر کرده‌ای که فیلم‌ها چگونه تولید می‌شوند؟ به نظر تو، درست کردن یک تصویر متحرک کار سختی است؟
 ۱ تصویر زیر را روی یک مقوّا بچسبان و دور آن را ببر.
 ۳ حالا وسیله‌ای را که ساخته‌ای، رو به آینه بگیر. آن را بچرخان و از پشت به شیارها نگاه کن و ببین این گوزن تیزپا چه می‌کند!



نام دستگاهی که ساخته‌ای، فریب بین یا فناکیستوسکوپ است. یک مخترع بلژیکی به نام ژوزف فلات این دستگاه ساده و جالب را در سال ۱۸۳۲ میلادی اختراع کرد.

(می‌توانی از این تصویر کپی‌گیری و آن را روی مقوّا بچسبانی و بعد ببری.)

۲ یک پونز روی نقطه‌ی وسط آن بزن و آن را مثل یک فرفره به مدادت وصل کن.



قهوه بستنی

- زهرا اسلامی
- عکاس: اعظم لاریجانی
- تصویرگر: آرش عادل‌ی



مواد لازم:

- شیر؛ یک لیوان
- پودر قهوه؛ یک قاشق چای‌خوری
- بستنی؛ دو قاشق غذاخوری
- سس شکلات؛ به مقدار دلخواه

طرز تهیه:

۱ پودر قهوه را با شیر مخلوط می‌کنیم و روی حرارت ملایم می‌گذاریم تا جوش بیاید.



۲ مخلوط شیر قهوه‌ای آماده شده را در یخچال می‌گذاریم تا خنک شود.

۳ بهتر است شیر قهوه‌ای خنک شده را در لیوان بلندی بریزیم و روی آن بستنی بگذاریم.



۴ با سس شکلات روی بستنی را تزئین می‌کنیم.
قهوه بستنی (کافه گلاسه) شما آماده است.



